

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

روز نارنجک

سیری در زندگی سردار شهید
سیدمهدی نقیبی راد

تحقیق و نگارش:
مجموعه فرهنگی دینی عترت رشت
«کانون ثقلین»

سرشناسه
عنوان و پدیدآور : روز نارنجک: سیری در زندگی سردار شهید
سیدمهدی نقیبی راد / تحقیق و نگارش: مجموعه
فرهنگی دینی عترت رشت «کانون ثقلین»
مشخصات نشر : رشت: حرف نو، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری : ۶۴ ص.
شابک : 978-600-112-005-3
موضوع : نقیبی راد، مهدی ۱۳۴۴ - ۱۳۶۵.
موضوع : شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات.
موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- خاطرات.
افزوده : کانون فرهنگی دینی ثقلین.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۸ ر ۷ ن / ۱۶۲۶ DSR
رده‌بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتاب‌خانه ملی: ۱۹۲۷۸۶۹

با حمایت اداره کل حفظ آثار
و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گیلان



انتشارات حرف نو

انتشارات حرف نو، رشت، خ آزادگان، جنب دبیرستان بهشتی (خ صفایی)
خ حاتم، شماره ۴۹ تلفن ۳۲۴۴۷۳۳ - ۳۲۴۴۷۳۲

روز نرنجک

مجموعه فرهنگی دینی عترت رشت «کانون ثقلین»

حروفچینی و آماده‌سازی حرف نو

چاپ نخست ۱۳۸۸ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه

خدمات چاپ طیف‌نگار

تمامی حقوق نشر کتاب محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۲-۰۰۵-۳

ISBN: 974-600-112-005-3

باتشکر از افرادی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند.

تحقیق و تنظیم:

میثم شادپور، میثم عبدالهی
رحیم طلوعی، مجید شادپور

مصاحبه:

سجاد حقیقی، سبحان حقیقی، علیرضا محسنی
مهدی مطهری، محمد هاتف

آماده‌سازی:

پیام محمدپور، وحید پورا کابریان، امیر محمدپور
سعید پورا کابریان، حمید محبوبی

... شهید راه خدا کسی است که قبل از شهادتش در مقام راستی نزد خداوند مقتدر قرار یافته و در این حالت که خنکای چشم عارفان الهی است؛ شربت شهادت می‌نوشد و شرافت ورود به زمهره آنانی را می‌یابد که خداوند با کلام بلند خود بدانان کرامت می‌بخشد و در سخن فصل الخطابش می‌گوید: «و میندارید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه زنده‌اند و نزد خدای خویش روزی می‌خورند» (آل عمران . ۱۶۹)

فاتح، مجموعه‌ای است برای آشنایی جوانان و نوجوانان با فرهنگ انقلاب اسلامی و تقویت و ترویج ارزش‌ها و آرمان‌های شهدا که به بررسی جریان‌ها، مبارزات و شخصیت‌های گیلانی فعال در انقلاب و جنگ می‌پردازد. «روز نارنجک» که به خاطراتی از زندگی سردار شهید سیدمهدی نقیبی‌راد پرداخته، کتاب یکم از مجموعه فاتح است که به همت جوانان کانون ثقلین مجموعه فرهنگی دینی عترت رشت تدوین یافته است.

از همکاری و تلاش همه کسانی که در آماده‌سازی تا چاپ و توزیع این مجموعه ما را یاری نمودند به ویژه خانواده بزرگوار و هم‌زمان شهید تشکر و قدردانی می‌نماییم. و دست یاری همه دلسوزان و یاوران در این عرصه را به گرمی می‌فشاریم و منتظر شنیدن نظرات سازنده شما هستیم.

مجموعه فرهنگی - دینی عترت رشت

کانون ثقلین - آبان ۱۳۸۸

شاگرد اول کلاس

(مادر شهید)

بچه که بود خیلی مظلوم بود. اهل دعوا نبود. معمولاً شاگرد اول مدرسه می‌شد چندبار عکسش رو دادیم روزنامه. توی مدرسه همه ازش راضی بودند. مدیر مدرسه ابتدایی‌اش ۲۰ سال بعد که مرا دید سریع شناخت و از سید مهدی پرسید.

آمده بود برای پریدن

(مادر شهید)

خیلی شبیه دایی ضیالالدین بود. ضیالالدین خیلی زیرک و تیزهوش بود ولی متأسفانه در همان کودکی افتاد توی حوض و غرق شد.

سید مهدی هم بچه‌ای تحفه‌ای بود از اول می‌دونستم که موندنی نیست چون «خدا خوب‌ها را گلچین می‌کند.»

سرباز کوچک

(مادر شهید)

از پنج سالگی پشت سر پدرش نماز می‌خواند. می‌گفت: «منو صبح بیدار کن نماز بخونم.» صبح که صدایش می‌زدم تا می‌گفتم «مهدی» یا می‌گفت «جان» یا می‌گفت «بله» و مثل یک سرباز یک دفعه‌ای روی پا بلند می‌شد.

استفاده برای ترفیع

(هادی رضانی)

تازه فرمان تأسیس بسیج را امام داده بودند که سید مهدی همراه رفیقش امین اصغری آمدند کانون بسیج برای عضویت در بسیج مستضعفین رفت قسمت سازماندهی بسیج محلات. به اندازه‌ای فعال بود که بعد از چند بار درخواست برای اعزام به جبهه مسئولین بسیج به او اجازه نمی‌دادند و می‌گفتند: «ما به تو در بسیج نیاز داریم» تا بالاخره در سال ۶۱ به بهانه‌ی درس خواندن از مسئولیتش در بسیج استعفا داد و سر از ارتفاعات کردستان درآورد.»

نظامی ۱۴ ساله

(مادر شهید)

از کوچکی گوش به فرمان امام خمینی (ره) بود. زمانی که امام (ره) فرمود: «مملکت اسلامی باید همه‌اش نظامی باشد.» سید مهدی چهارده ساله بود. همان موقع شروع کرد به یادگیری ورزش‌های رزمی از جمله «کونگفو».

می‌شنید برای عمل کردن

(هادی رضانی)

هر جمعه در نماز جمعه می‌دیدمش یک بسته سیاهی هم همیشه با خودش داشت. یک بار پرسیدم: «این چیه با خودت می‌آری نماز جمعه» گفت: «ضبط صوته! صحبت‌های امام جمعه رو ضبط میکنم تا بعد چند بار گوش کنم و بتونم بهتر به اون‌ها عمل کنم.»

بچه محل همه شهر

(مادر شهید)

پاتوقش مسجد «ملاً علی محمد» بود ولی به همه مسجدها سر می‌زد. وقتی شهید شد بیست و پنج مسجد در رشت برایش مراسم گرفتند.

محو عبادت

(سید حسین نقیبی راد^۱)

روی برنامه های عبادیش خیلی توجه داشت. یکبار سرزده وارد اتاقش شدم مشغول نماز شب بود تمام بدنش می لرزید متوجه حضور من هم نشد.

۱. برادر شهید

مثل کمیل زمزمه می کرد

(مادر شهید)

شب هایی که دعای کمیل می خواند سرش را می برد زیر پتو و زارزار گریه میکرد. ما که حالتش را میدیدیم دور و برش نمی آمدیم.

استخاره خوب آمده بوده

(مادر شهید)

۱۶ ساله که بود گفتم: «می‌خوام برم جبهه» من راضی نبودم. برادر بزرگ‌ترش هم در جبهه بود خیلی اصرار کرد. گفتم: «استخاره بگیر هر چی اومد!» من که گرفتم بد اومد. ولی جالبه نمی‌دونم چی کار می‌کرد که هر دفعه خودش می‌گرفت خوب می‌اومد! گفتم: «استخاره که خوب اومد پس من رفتم...»

جبهه مثل نماز

(سید حسین نقیبی راد)

داداش کوچیکه بود. بهش می‌گفتم حالا که ما توی جبهه ایم شما پیش پدر و مادر بمان. خیلی جدی برگشت گفت: «حضور در جبهه مثل نماز خوننده هرکس باید وظیفه خودش رو انجام بده رفتن شما موجب نمی‌شه که از من سلب مسئولیت بشه.»

زیرکی مومنانه

(قاسم شافعی^۱)

تا قبل از عملیات «والفجر مقدماتی» در یکی از گردانه‌های «لشکر ۲۵ کربلا» که اغلب نیروهای گردان سید بودند حضور داشت. مسئولین لشکر که از زبده‌ترین و فداکارترین نیروها تعداد کمی را برای «اطلاعات و عملیات» گزینش می‌کردند سید مهدی را انتخاب کردند و سید هم با اطلاع از همه خطرات احتمالی که متوجه نیروهای اطلاعاتی بود، با اشتیاق کامل قدم در جمع بچه‌های فداکار اطلاعات گذاشت.

بعد از مدتی به عنوان مسئول یک تیم شناسایی انتخاب شد و خیلی زود به خاطر ذکاوت و تیزهوشی بسیار مورد توجه مسئولین اطلاعات لشکر به ویژه «شهید املاکی» قرار گرفت و به عنوان «مسئول دسته اطلاعات و عملیات محور یک واحد اطلاعات لشکر ۲۵ کربلا» در منطقه‌ی «جُفیر» منصوب شد.

۱. هم‌رزم بسیار نزدیک شهید در جنگ.

هم اجازه، هم احترام

(مادر شهید)

اولین بار که رفت جبهه هنوز به سن تکلیف نرسیده بود خودش داوطلبانه رفت کردستان.

همیشه سعی می‌کرد رضایت من و پدرش را جلب کند. آخرین دفعه‌ای که می‌خواست جبهه برود با این‌که فرمانده بود و ما بعد از شهادتش متوجه شدیم آمد پیش ما و باز هم اجازه خواست. گفتم: «اگر اجازه ندهم چه کار می‌کنی؟» گفت: «چون امام فرمودند: رفتن به جبهه نیاز به اجازه ی پدر و مادر ندارد من می‌روم!» ولی باز هم رضایت ما را گرفت و رفت.

نیروی زبده

(قاسم شافعی)

در منطقه‌ی «جُفیر» یک تیم شناسایی هنگام برگشت از خط عراقی‌ها مسیر خود را گم کرده بود چیزی به روشن شدن هوا نمانده بود. بنا به پیشنهاد شهید املاکی قرار شد یک تیم دو نفره برای پیدا کردن نیروهای گم شده که در نزدیکی‌های میدان مین دشمن بودند حرکت کنند. سید مهدی اولین داوطلب بود و در حالیکه فقط یک اسلحه به پشتش داشت گرای مسیر را ثبت کرد و قطب نما را به دست گرفت و به سرعت به طرف خط دشمن حرکت کرد ساعتی نگذشت دیدیم که سید مهدی با همه‌ی آن نیروها در خط خودی است.

نگهبان خلاق

(قاسم شافعی)

هوا روشن شده بود و برگشتن غیرممکن. مجبور شدیم با بچه‌های گروه در همان نزدیکی دشمن مخفی شویم و برای تسلط بر اوضاع به نوبت نگهبانی بدهیم. موقع ظهر که سید مهدی نگهبان بود و بقیه استراحت می‌کردند متوجه شد تعدادی از عناصر ضدانقلاب از نزدیکی آنها عبور می‌کنند با تیزهوشی مخصوصی به سرعت به سمت آنها حرکت کرد طوری آنها را غافلگیر و وادار به تسلیم شدن نمود که عراقی‌ها هم اصلاً متوجه چیزی نشدند. بعد معلوم شد یکی از آن منافقین از مسئولین حزب دموکرات در مریوان بود که به عراق می‌رفت.

مهار ارونند وحشی

(قاسم شافعی)

دی ماه سال ۶۴ در منطقه «فاو» بودیم شب بود و هوا خیلی سرد. هیچ‌کدام از تیم‌های شناسایی به علت فاصله‌ی زمانی کم‌بین جزر و مد آب «اروند» نتوانسته بودند حتی تا نیمه‌های «اروند» پیشروی کنند ولی همان شب سید به همراه یکی از هم‌زمان خود از «اروند رود» گذشت و به ساحل دشمن رسید و پس از شناسایی مواضع دشمن قبل از شروع جزر به ساحل خودی بازگشت.

خودی‌ها هم انتظارش را نداشتن

(قاسم شافعی)

در عملیات بزرگ «کربلای ۵» برای جلوگیری از نفوذ دشمن به جزیره‌ی «بُوارین» سید مهدی تنه‌ی یک نخل را داخل نهر انداخت و خودش سوار بر آن به عراقی‌ها نزدیک شد و آنان را به رگبار گلوله بست. این کار سید در روز روشن و جلوی دید و تیر عراقی‌ها تعجب نیروهای خودی را برانگیخته بود.

رفت پیش رفقاییش

(مادر شهید)

چهل و پنج روز در بیمارستان شهید فقیهی شیراز
خودم پرستاری‌اش را کردم. هرکس کمک می‌خواست
می‌گفت: «مامان برو کمکش کن.»

بعد از این که از شیراز مرخص شد آمدیم «رشت».
غذا نمی‌خورد تا این که لوله‌ی کلوستومی‌اش^۱ بسته
شد دائم استفراغ می‌کرد. بردیمش تهران بیمارستان
«جرجانی». کلوستومی‌اش را برداشتند در این مدت ۱۶
کیلو لاغر شده بود. دکترها مهدی را از انجام مشاغل
پراضطراب و سخت منع کرده بودند و شش ماه به او
مرخصی دادند. بعد از چهار ماه که حالش کمی خوب شد
گفت: «می‌خوام برم جبهه» ما به او اجازه ندادیم گفت:
«دلم برای رفقاییم تنگ شده می‌رم و زود برمی‌گردم.»
رفت و همان رفتن شد...

۱. لوله‌ای را که بعد از مجروحیتش برای دفع ادرار در
بدن او قرار داده بودند.

حاضر مجروح

(هادی رمضانی)

اواخر سال ۶۲ بود که در منطقه‌ی دهلران از ناحیه‌ی
چپ شکم مجروح شد. در حالی که روده‌هایش بیرون
ریخته بود ده تا پانزده کیلومتر با پای پیاده خودش را تا مقر
نیروهای خودی رساند.

دوباره تنها زده بود به خط

(علی نجد باقری^۱)

به همراه چند نفر برای مأموریت به هور^۲ رفته بود سید می‌گفت: «دیدم همراهانم غیر این که خوب لای چرخم بگذارند کار دیگری نمی‌کنند هر ۵۰۰ متری که می‌رفتم یک نفر را نگه می‌داشتم و می‌گفتم همین جا بمان و مراقب باش تا ما برگردیم تا این که به آخری گفتم سه تا چهار ساعت می‌مانی اگر نیامدم برمی‌گردی و همه را باخودت به عقب بر می‌گردانی.» بعد از چند ساعت همه برگشتند جز سید.

بعدها شهید املاکی گفتند: «سید رفته بود دفتر آمار قرارگاه عراقی ها رو برداشته و با خودش آورده بود. ما از روی آن دفتر به تعداد و چگونگی استعداد دشمن پی بردیم که در عملیات بعدی هم بسیار مؤثر بود.»

۱. معاون شهید نقیبی در گردان حضرت رسول (ص)

۲. منطقه‌ی عملیاتی بدر و خیبر در جنوب

قرارگاه نصرت

(علی نجد باقری)

همه منتظر سید بودند قرارگاه آماده‌ی عملیات بود ولی چون نیازمند اخبار و اطلاعات سید مهدی بودند دست نگه داشتند. چند گوسفند برایش نذر کرده بودند. احتمال می‌دادند که سید اسیر شده باشد ولی چون دشمن تحرکی از خودش نشان نداده بود خیالشان راحت بود.

بعد از دو روز آمد. خودش داشت تعریف می‌کرد که تا خط دوم و سوم عراق^۱ رفته بود و شناسایی کل منطقه انجام شده است. در قرارگاه ولوله‌ای به پا شد. سید رفت تو بورس و همین باعث شد از «قرارگاه نصرت» جدا شود!!

۱. هر خط دشمن با خط بعدی حدود ۴ تا ۵ کیلومتر فاصله داشت.

سنگرهای خالی

(علی نجد باقری)

شب بود و باید از میدان مین می‌گذشتیم. آن طرف میدان مین سنگر عراقی‌ها چراغش روشن بود. هیچ‌کس جرأت نداشت پا در میدان بگذارد. سید مهدی تک و تنها رفت. به سختی از میدان مین گذشت منتظر بودیم سنگر با صدای انفجار برود روی هوا ولی یک دفعه چراغ سنگر خاموش شد. همه نگران شدیم.

عراقی‌ها سنگرها را خالی کرده بودند و برای این که در دل رزمندگان وحشت ایجاد کنند چراغ‌ها را روشن نگه داشته بودند. سید مهدی هم رفت و آن‌ها را خاموش کرد و آنجا را به تصرف در آورد.

مال بیت المال

(مادر شهید)

مرخصی هم که می‌آمد با بچه‌های کمیته می‌رفت سراغ خانه‌های تیمی منافقین. قاچاقچی و معتاد جرأت نداشتند در محله آفتابی بشن. یک بار با چند تا قاچاقچی درگیر شد بادگیر تازه‌ای پوشیده بود با این‌که بادگیر را به تنش تکه‌تکه کردند باز هم نتوانسته بودند حریفش بشوند و همه‌ی آن‌ها را توانسته بود تحویل دهد. گفتم مهدی جان بادگیر را بده درستش کنم بچه‌های کوچک استفاده کنند. گفت: «نه مادر جان این مال بیت‌الماله باید تحویلش بدهم.»

با همه برادر بود

(ابراهیم جوادی ۱۰)

وقتی وارد مجموعه‌ای می‌شد با همه گرم می‌گرفت از افراد معمولی و آرام تا پیر شر و شور همه را مجذوب خودش ساخته بود. برای همین دوستان زیادی داشت از همه رقم گیلانی، مازندرانی، عرب و کُرد. ویژگی‌های خاص او باعث می‌شد تا وقتی که در جبهه با او بودیم خسته نمی‌شدیم دوست داشتیم همیشه در کنار او باشیم.

دوست صمیمی اش زودتر رفته بود

(هادی رمضانی)

«امین اصغری» از دوستان صمیمی سید مهدی بود که در زمان حیات سید مهدی شهید شد. سید مهدی علاقه‌ی خاصی به امین داشت هر وقت صحبت امین به میان می‌آمد اشک در چشمان سید حلقه می‌زد.

پیراهن های بی دگمه

(علی نجد باقری)

داشتیم با هم صحبت می کردیم یک دفعه گفت:
«دگمه ی پیراهنت را لازم داری!» تعجب کردم. فهمیدم که
باز هم...

پیش خودم گفتم: «اگه بگم نه بی خیال می شه.» گفتم:
«نه» دگمه را گرفت و کند و پرت کرد دور... انگار نه انگار
راهش را گرفت و رفت.

فردا دوباره من را دید گفت: «دگمه ی پیراهنت را لازم
داری!» گفتم: «این دفعه می گم آره حتما قضیه حل می شه»
گفتم: «آره»

خیلی سریع دگمه را گرفت و کند و گفت: «بگیر مال
خودت» بعد هم شروع کرد به بی خیالی طی کردن و ادامه
حرف ها...

در کوچه تاریک

(سید حسین نقیعی راد)

داشتیم از مسجد برمی گشتیم کوچه باریک بود و
طولانی برق منطقه هم قطع شده بود. ترورهای منافقین به
اوج خود رسیده بود من متوجه چیز غیرمترقبه ای نشدم.
حس کردم سید مهدی کنارم نیست برگشتم دیدم کسی
را گرفته چسبانده سینه ی دیوار و دارد بازرسی بدنی اش
می کند بعد که دید چیزی همراه او نیست گفت: «برو.»
گفتم مهدی چی شده گفت: «ما که می اومدیم سر کوچه
نشسته بود همین که داخل کوچه شدیم به فاصله ی چند
متری دنبال ما راه افتاد و...»

باز هم کار خودش بود

(ابراهیم جوادی)

بعضی اوقات به ما سهمیه ی کمپوت و کنسرو می دادند. من همیشه روی تمام وسایل های خودم علامت می گذاشتم که دیگران بدانند این وسیله برای من است. یک روز که به ما سهمیه ی کمپوت دادند رویش علامت همیشه را گذاشتم «هو الباقی». کمپوت را گذاشتم کنار سنگر تا فردا بخورم. رفتم سراغش تا کمپوت را بلند کردم دیدم سبک است و از زیر خالی شده رویش هم نوشته شده «هو الخالی». فهمیدم که این کار سید مهدی باید باشد. چون باهم شوخی داشتیم.

بمب انرژی

(ابراهیم جوادی)

سید مهدی را که می دیدیم می رفتیم به طرفش. خیلی خسته بودم و خواب آلود.
تازه سلام گفته بودم که حس کردم دستم در حال جدا شدن.
یادم او مد که با سید مهدی دست دادم چرتم که پرید هیچ نزدیک بود دستم هم بپره.
همه از نشاطش به وجد می آمدند.

دروازه بسته

(هادی رضانی)

در منطقه گاهی فوتبال بازی می کردیم.

تیم سید مهدی داخل زمین بود بدون این که متوجه بشوند می رفتم دروازه را برعکس می کردم. سید رفت که گل بزنه دید دروازه برعکس شده.

هر چه قدر گشتند متوجه نشدند چه کسی این کار را کرده. دوباره این قضیه تکرار شد تا این که دفعه ی سوم سید مهدی فهمید.

دوید دنبالم و مرا گرفت به زور مرا تا زیر شیر آب بردند سید نگهم داشت و رفیقش رویم آب می ریخت بعد گفت: «درس عبرتی باشه برای تو تا دیگران را اذیت نکنی.»

دعای شب جمعه

(علی نجد باقری)

بچه ها داشتند دعای کمیل می خواندند و می گفتند: «خدایا شب جمعه است و یک مشت گناه کار آمده اند...»
یک دفعه وسط مجلس ظاهر شد و خیلی سریع و با خنده گفت: «غلط کردید گناه کردید الآن اومدید... خدایا یک مشت گناه کار آمده اند می خواستید گناه نکنید مگه دست شما رو گرفتند و گفتند گناه کنید.» حرفش تمام نشده بود که چند نفر از بچه ها با دمپایی دنبالش کردند. سید مهدی هم فقط می دوید.

هم محبت هم دینداری

(مادر شهید)

بعد از شهادتش چند تا برگه از دفتر نمایندگی ولی فقیه به دست ما رسید چند تا خانواده هم به ما مراجعه کردند تازه فهمیدیم که هر ماه بیشتر حقوق ماهیانه اش را به خانواده های محروم می داد. سر سال هم مقید بود که خمسش را پرداخت کند.

یک توصیه اخلاقی

(هادی رضانی)

طبق توصیه های اخلاقی امام خمینی (ره) به جوان ها روزه ی روزهای دوشنبه و پنجشنبه برنامه دائمی اش بود حتی گاهی در منطقه که دشمن ما را محاصره می کرد و ممکن بود تا چهل و هشت ساعت غذا به ما نرسد سید مهدی روزه می گرفت و جیره خودش را به بچه های ضعیف می داد.

چلوکباب گنجشکی

(مادر شهید)

آمده بود مرخصی بهش گفتم «تو جبهه به شما غذا می‌رسه» گفت: «این حرفا چیه؟ غذا می‌رسه! ما همیشه چلوکباب داریم.» به حرفش شک کردم گفتم مگه می‌شه هر روز چلوکباب! بعداً رفیقش «امین» رو دیدم ازش پرسیدم گفت: «غذا می‌رسه!! این حرفا چیه حاج خانم بعضی وقت‌ها اصلاً هیچ‌چی برای خوردن نیست مجبوریم همون غذایی رو که برای گنجشک‌ها ریخته بودیم و اونها نخورده بودن دوباره از روی زمین جمع کنیم و خودمون بخوریم.»

مرخصی با روزه

(سید حسین نقیبی راد)

مرخصی هم که می‌آمد روزه بود مادر به او گفت در خانه که هستی روزه نگیر لااقل کمی غذا با ما خورده باشی.

مهدی قبول کرد که یک روز را به خاطر مادرش روزه نگیرد ولی گفت: «به شرط اینکه شب هفت نفر از رفقای رزمنده‌ام شام مهمان ما باشند.»

از کربلا تا قدس

(محمد تقی رجا)

سید دوباره چند ماهی در «لشکر ۲۵ کربلا» بود که از طرف «حسین املاکی» پیغام رسید باید بیایی «لشکر قدس». «لشکر ۱۶ قدس گیلان» وقتی که تشکیل شد نیاز به یک گردان خط شکن داشت.

برای همین نیروهای زبده را در غالب یک گردان جمع کردند. «حسین املاکی» که قائم مقام ستاد لشگر و فرمانده اطلاعات و عملیات بود و خودش مهارت عجیبی در فنون نظامی داشت از بین همه نیروهای با تجربه سید مهدی را برای فرماندهی گردان حضرت رسول(ص) انتخاب کرد. در حالی که سنش از همه کمتر بود.

سرباز همه فن حریف

(ابراهیم جوادی)

بخاطر شجاعت بسیار زیاد و شور و نشاط فوق‌العاده‌ای که سید مهدی داشت حاج حسین حساب ویژه‌ای روی سید باز کرده بود در عوض سید مهدی هم همیشه آماده بود تا هر جا که حاج حسین لازم می‌داند برود از رانندگی و تیراندازی گرفته تا بزن بهادری و درگیری!!

کلت عراقی

(سید حسین نقیبی راد)

بیمارستان بستری بودم که آمد به عیادتم کلتی را
نشانم داد فهمیدم که ایرانی نیست.

گفتم این کلت را از کجا آوردی خندید! و گفت: «از
عراقی‌ها گرفتم جدی نگرفتم گفتم چطور از بازرسی رد
شدی.»

گفت: «خوب بلام چطوری جاسازی کنم که کسی
متوجه نشه.»

بعدها فهمیدم که در عملیات والفجر ۸ وارد یک سنگر
عراقی می‌شود و کلت را از دست یک سرگرد عراقی که
داخل سنگر زیر تختی پنهان شده بود و آماده تیراندازی
بود گرفته و او را اسیر می‌کند.

بعد از عملیات مسئولین این کلت را به همراه مجوز
حملش به او داده بودند.

از قوی‌ترین گردان‌ها

(ابراهیم جوادی)

کم‌کم از هر طرف شنیده می‌شد که «گردان حضرت
رسول (ص)» گردان آماده‌ای است. و این از شاهکارهای
سید بود که با تشکیل نگه‌داری و آموزش مستمر نیروها
باعث شد این گردان از قوی‌ترین گردان‌های کشور شود و
هر لحظه رو به پیشرفت بود. به طوری که افرادش
«کماندوهای تک‌ور» شده بودند.

اگه فرمانده به تو گفت بپر سریع بپر

(علی نجد باقری)

چند نفری رفته بودیم شناسایی علی شروع کرد به قُر زدن «از این راه می‌رفتیم بهتر بود از اون راه می‌رفتیم بهتر بود...» تا اینکه سید مهدی کلافه شد و تصمیم گرفت یک جوری از دستش راحت بشه یکدفعه چشمش به یک رشته سیم تلفن صحرائی افتاد. گفت: «علی بیا این سیم رو دنبال کن ببین به کجا می‌رسه.»

بنده خدا سیم رو گرفت و رفت سید به ما گفت: «بریم» وقتی صبح از شناسایی برگشتیم علی عصبانی و گل‌آلود در مقر منتظر ما بود. تا ما را دید شروع کرد به داد و فریاد که «شما چرا من رو اونجا فرستادید من رفتم توی یک دره‌ای که فکر نمی‌کردم دیگه بتونم نجات پیدا کنم.» سید مهدی هم می‌خندید و می‌گفت: «تقصیر خودته» بسیجی‌ها یک ضرب‌المثل دارند: «اگه فرمانده به تو گفت بپر سریع بپر نگو چند متر.»

تابستان شلمچه

(هادی رضانی)

در شلمچه بودیم تابستان بود و هوا خیلی گرم پرسیدم سید مهدی کجاست گفتند: همین نزدیکی‌ها بود. شروع کردم به گشتن در منطقه که دیدم از تانکری که در گوشه‌ای بود سر و صدا یی می‌آید. رفتم نزدیک دیدم سید مهدی داخل تانکره و در آن هوای گرم در حال شستن داخل تانکره. گفتم: سید شما فرمانده هستید این همه نیرو این جا هست لافل می‌گفتید ما هم کمک کنیم. گفت: «نخیر این کار خودمه تمام ثوابش هم مخصوص خودمه.»

ایستاده مثل نخل

(علی نجد باقری)

صدای صوت خمپاره به گوش رسید همه دراز کشیدیم روی زمین اما سید مهدی سرپا بود. آهسته به من که معاونش بودم گفت: «فرماندها نباید جلوی نیروها روی زمین دراز بکشند روحیه افراد تضعیف می‌شود» هنوز حرفش تمام نشده بود که صدای خمپاره‌ی بعدی اومد این دفعه خیلی نزدیک بود. انگار روی سرم داشت فرود می‌آمد. دوباره دراز کشیدیم. اما سید سرپا ایستاده بود وضعیت ما را که دید خندید و گفت: «خجالت بکشید.»

پای مجروح

(سید حسین نقی‌بی راد)

به خاطر مجروحیتیم باید اعزام می‌شدم آلمان. از سید مهدی خواستم همراه من بیاید. گفتم: «وضعیت من خوب نیست حداقل با من بیا تا وضعیت درمانی ام به جایی برسه بعد برگرد.» خیلی راحت گفت: «باشه.» خودم تعجب کردم. چون این جور «باشد»ها نمی‌گفت مگر اینکه بخواهد کسی را دلداری بدهد. با این خیال خوشحال بودم. ولی... من که رفتم به مادر گفته بود: «محمد عجب حالی داره من جای او بودم پایم را می‌کندم می‌انداختم دور چقدر خودش رو معطل درمان کرده.»

گردان یا دسته

(علی نجد باقری)

حالا پتروشیمی بصره به راحتی دیده می‌شد. از این به بعد غیرقابل نفوذ بود و شناسایی نشده.

خط ما کاملاً گیر کرده بود گردان می‌رفت دسته برمی‌گشت. تلفات بسیار زیاد شده بود علت هم نامشخص.

«حسین املاکی» سید مهدی را کشید کنار و «کالک کوچکی» از جیبش درآورد و شروع کرد به توضیح دادن. هیچ کس متوجه نشد که چه می‌گفتند. بعد هر دو رفتند. سید مهدی صبح آمد گفت: «من علت را پیدا کردم. چند نفر نیرو می‌خواهم که فکر برگشت را نکنند.» سید از بین نیروهای داوطلب ده نفر را انتخاب کرد و صبح که دشمن هشیار و آگاه بود به طرف دشمن حرکت کردند.

یک شلمچه یک گردان یک ماموریت

(محمد تقی رجا)

پدافند هوایی عراق هم به طرف نیروهای پیاده ما بود منطقه پر بود از آب، مین سیم خاردار موانع خورشیدی و... کار عجیب گره خورده بود. عراق با تمام توان دفاع می‌کرد «شلمچه» باید تصرف می‌شد چون کلید «بصره» بود و طی چند عملیات بزرگ باز هم از دست عراق خارج نشده بود.

با راهنمایی سید مهدی یک گردان نیرو از جلوی چشم عراقی‌ها حرکت کرد و برای تصرف شلمچه به دل دشمن زد.

تمام ثانیه‌ها را می‌شناخت

(محمدتقی رجا)

جنگ تن به تن بود وقتی نارنجک را برای دشمن پرت می‌کردیم چون انفجار نارنجک با ۶ تا ۹ ثانیه تأخیر صورت می‌گیرد عراقی‌ها که آموزش دیده بودند همان نارنجک را برمی‌داشتند و دوباره به ما برمی‌گرداندند خیلی فشار دشمن زیاد شده بود برای همین قبل از شروع مرحله دوم عملیات سید مهدی دستور داد ارکان گردان آموزش ویژه‌ای ببینند.

چند تا گروه سه نفری شدیم در هر گروه نفر اول ضامن نارنجک را می‌کشید و چکشی نارنجک عمل می‌کرد می‌داد دست دومی دومی هم با آرامش می‌داد دست سوم و سوم پرت می‌کرد وقتی نارنجک بدست سوم می‌رسید فقط یکی دو ثانیه فاصله داشت تا انفجار. همه گروه‌ها همین‌کار را با موفقیت انجام دادند هرکس که نارنجک را پرت می‌کرد سید مهدی با موتورش می‌رفت کنار نارنجک و دور می‌زد و می‌آمد و این از مهارت زیادش بود که تمام ثانیه‌ها را می‌شناخت.

از روی موتور در حال حرکت هم به راحتی می‌توانست با آرپی‌جی به هدف بزند.

شاید برای همین بی‌باکی‌ها بود که بارها می‌گفت: «هرکس می‌خواهد با من بیاید شناسایی هر چه دارد صدقه بدهد.»

فتح کانال نعل اسبی

(علی نجد باقری)

خود سید مهدی برایم تعریف کرد: «مجبور شدیم منطقه را دور بزنیم و به موازات خط دشمن (از شمال به جنوب) حرکت کنیم همه آن موانع را پشت سر گذاشتیم نزدیک هدف بودیم که برگشتم پشتم را نگاه کردم دیدم هیچ نیروی جز یک نفر همراهم نمانده!»

«یک کانال بتونی بسیار کم عرض و مستحکم به شکل نعل اسب که حدود ۱/۵ الی ۲ کیلومتر در دو طرف جاده و جلوی ما بود نه آرپی‌جی به آن اثر می‌کرد و حتی «گلوله منحنی خمپاره» هم داخلش نمی‌رفت تک تیرانداز هم کاری ازش برنمی‌اومد. روی کانال روزه‌های کوچکی بود که عراقی‌ها از آنجا با مسلسل شلیک می‌کردند و هیچ

کس نمی توانست از روبرو به آنجا نزدیک شود. رفتم نزدیک چندتا نخل که در کنار دهانه کانال بودند سنگر گرفتم و هر دفعه یکی از عراقی ها رانشونه می گرفتم. تیر مستقیم می خورد به سرشان یازده نفر به همین ترتیب نقش زمین شدند دوازدهمی را که می خواستم بزنم سرش را به سمت چپ برگرداند و من را که پشت نخل مخفی شده بودم دید. اسلحه اش را گرفت به طرف ما و همانجا تیر به قلب همراهم خورد و شهید شد. عراقی ها که دستپاچه شده بودند فرار را بر قرار ترجیح دادند و به خیال محاصره کانالی را که به هیچ وجه ترک نمی کردند سپردند به ما.»

بالاخره بعد از فتح کانال نعل اسبی پایگاه فرماندهی بسیار قوی «دوعیجی» عراق هم سقوط کرد.

نجات از محاصره

(محمد تقی رجا)

در مسیر برگشتن بودیم که به سیدمهدی خبر دادند تعدادی از نیروها در منطقه ای محاصره شده اند بلافاصله با چند نفر برگشت و همه آن استحکامات را پشت سر گذاشت و توانست بچه ها را از محاصره نجات دهد و بالاخره منطقه را تثبیت کند.

بعد از عملیات «شهید املاکی» در مراسمی گفت:

«من به جرت می گویم که پیروزی لشگر قدس در عملیات بزرگ کربلای ۵ مرهون فداکاری سید مهدی نقیبی راد بود.»

شب را شکسته بود

(محمد تقی رجا)

شب عملیات «کربلای ۵» بود. کسی نمی توانست مسیر دشوار طی شده را برگردد ولی سید چندین بار این مسیر را رفت و برگشت فرمانده لشکر آمد و گفت: «باید بروم جلو در خط مقدم عملیات.» اولین کسی که داوطلب شد فرمانده را برای بازدید از خط مقدم ببرد سیدمهدی بود.

فرزند حضرت زهرا

(قاسم شافعی)

سید مهدی به حضرت زهرا(س) ارادت خاصی داشت.
او آیه «وَجَعَلْنَا مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ سَدًّا وَمَنْ خَلْفَهُمْ سَدًّا فَعَشَيْنَاهُمُ فَوْقَهُمْ لَأَيُّبُورُونَ» را باور داشت و این اذکار را زیاد تلاوت می کرد و این از جمله دلایلی بود که از کنار سنگر عراقی ها رد می شد و آنها او را نمی دیدند!!

همه‌ی ترکش‌ها را یکجا خریده بود

(علی نجد باقری)

... همه افتادیم روی زمین بچه‌ها پریشان بودند. ماشین را آوردیم سید را گذاشتیم پشت ماشین. نزدیکیهای اهواز بودیم دیدم چشم سید بازه گفتم که تمام کرده چشمش را ببندم تا دست کشیدم به صورتش و چشمش را بستم دوباره چشم باز کرد. داد زدم و به راننده گفتم: تندتر برو سید هنوز زنده هست. وقتی که رسیدیم اهواز دکترها هر چه تلاش کردند اثری نکرد و سید به آرزویش رسید. عجیب تر از همه اینکه ترکشهای نارنجک جز به یک نفر دیگر همه به خود سید مهدی اصابت کرد در حالی که دیگران هم کنارش بودند.

سپردمش به خدا

(مادر شهید)

انگار در دلم افتاده بود که آخرین بار است که سید مهدی را می‌بینم با «آقای املاکی» آمدند تا از من خداحافظی کنند. به «آقای املاکی» گفتم: «مهدی را می‌سپارم به شما.»
گفت: «بسپاریدش به خدا.» گفتم: «مهدی را می‌سپارم به تو و هر دوی شما را می‌سپارم به خدا.»
... چند شب بعد خواب دیدم مهدی شهید شده. تا ظهر سه چهار دفعه آمدند خانه سراغ پدرش. گفتم: «چیه سیدمهدی شهید شده» بعداً گفتند: «آره پیکرش را آوردند سپاه.»
رفتیم به دیدنش. اما چه دیدنی...

امام خمینی (ره):

این جوانها ره صد ساله را یک شبه پیمودند
و معارفی را درک نمودند که خیلی ها
بعد از هفتاد سال عبادت به دست آوردند.

قسمتی از وصیت نامه «شهید سید مهدی نقیبی (ره)»

* با رفتن خود به جهاد در راه خدا می خواهیم ثابت کنیم که آمریکا و دیگر ابرقدرتها و مزدورانشان بدانند که تا وقتی ایران یک مملکت اسلامی جوان دارد و همچنین تا وقتی که رهبر پیری که در جماران است دارد به هیچ وجه نمی تواند به یک نقطه از خاک جمهوری اسلامی خاک وطن و اسلام دست درازی کند.

* چون بنده کوچکتر از آنم که بخواهم به برادران کشورم و برادران هم هدفم نصیحت کنم یا پیام دهم لذا چند کلمه ای را به عنوان یادگار از من داشته باشید:

۱ - همیشه در راه خدا و با نام خدا قدم بردارید و هدفتان الله باشد.

۲ - ای برادران پایگاه نظم و وحدت کلمه را به گفته امام امت حفظ کنید و آگاه باشید که منافقین از کوچکترین حرکت خلاف بیشترین سو استفاده را می کنند.

۳ - از کلیه برادران و خواهران گرامی تقاضا دارم هیچ گاه صحنه را ترک نکنند و همیشه در صف های نماز جمعه و دعای کمیل شرکت کنید.

۴ - از مادر و خواهران تقاضا دارم اگر در سوگ بنده

به خاطر ما به زحمت افتادید

(علی نجد باقری)

چند سال پیش گروهی برای مصاحبه در مورد سید مهدی پیش من آمدند مصاحبه بعد از وقت اداری شروع شد و تا شب ادامه داشت خیلی خسته شده بودم.

شب بعد از مصاحبه شهید نقیبی را در خواب دیدم به خاطر مصاحبه از من تشکر کرد و گفت: «به خاطر ما به زحمت افتادید.»

خواستید بگریید در جای خلوتی این کار را بکنید مگر اینکه دشمن ببیند و دلشاد شود.
* آری ان شالله با رفتن به جبهه به آرزویم می‌رسم.
* از تمامی رزمندگان راه خدا التماس دعا دارم.

روزشمار حیات نورانی شهید:

- * ۲۰ فروردین ۱۳۴۴ تولد در محله سردار جنگل رشت.
- * ۱۳۴۹: آغاز تحصیل در آمادگی جهان دانش.
- * ۱۳۵۰: حضور در دبستان راغی.
- * ۱۳۵۵: ورود به مدرسه راهنمایی آذرخش.
- * ۱۳۵۷: یادگیری فنون رزمی.
- * ۱۳۵۸: آغاز تحصیل در مقطع دبیرستان همزمان با فعالیت‌های انقلابی در رشت.
- * ۱۳۵۹: ورود به بسیج مستضعفین و فعالیت در قسمت سازماندهی بسیج محلات رشت.
- * ۱۳۶۱: درخواست مکرر از مسئولین بسیج برای اعزام به جبهه.
- * ۱۳۶۱: رها کردن درس در سال سوم دبیرستان رشته علوم تجربی و استعفا از مسئولیتش به خاطر حضور در جبهه.
- * ۱۳۶۱: اولین حضور در جبهه در منطقه کردستان.
- * ۱۳۶۱: عضویت رسمی در گروهان شهید کلاهدوز از گردان امام سجاد(ع) در تیپ ۲ لشکر ۲۵ کربلا.
- * بهار ۱۳۶۱: پیوستن به واحد اطلاعات لشکر ۲۵ کربلا.
- * اسفند ۱۳۶۲: اولین مجروحیت از ناحیه چپ شکم در منطقه‌ی دهلران.
- * اسفند ۱۳۶۲: بستری شدن در بیمارستان شهید فقیهی شیراز به مدت ۴۵ روز.

- * اردیبهشت ۱۳۶۹: مرخص شدن از بیمارستان و بستری شدن در منزل.
- * خرداد ۱۳۶۳: بستری شدن در بیمارستان تهران.
- * ۱۳۶۳: اخذ مدرک دیپلم در رشته علوم تجربی.
- * شهریور ۱۳۶۳: حضور مجدد در جبهه.
- * ۱۳۶۳: حضور در واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۲۵ کربلا.
- * ۱۳۶۳: حضور در دسته های شناسایی و گشت.
- * اواخر ۱۳۶۳ پذیرش مسئولیت یکی از تیم های شناسایی.
- * اواخر ۱۳۶۳: انتخاب او به عنوان مسئول دسته اطلاعات محور یک لشکر ۲۵ کربلا در منطقه جفیر .
- * از ۶۲ تا ۶۴: حضور در عملیاتهای والفجر ۴ والفجر ۶ والفجر ۸ خیبر بدر و....
- * ۱۳۶۴: پیوستن به قرارگاه نصرت.
- * ۱۳۶۴: انجام چند شناسایی بسیار مهم و خطرناک از جمله شناسایی خطوط دوم و سوم منطقه دشمن.
- * ۱۳۶۵: جدا شدن از قرارگاه نصرت و پیوستن به لشکر ۲۵ کربلا.
- * ۱۳۶۵: تشکیل لشکر ۱۶ قدس و پیوستن به آن.
- * ۱۳۶۵: پذیرش فرماندهی گردان حضرت رسول(ص).
- * ۱۳۶۵: حضور در عملیات بزرگ کربلای ۵.
- * ۴ اسفند ۱۳۶۵: پیوستن به دوستان شهید در منطقه شلمچه.